تفسیر المیزان 13آیات 84 تا 120 سوره آل عمران

صفحه 61 قرآن

قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ عَلى‌ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِيَ مُوسى‌ وَ عِيسى‌ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (84) وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ (85)

(قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا) در اين جمله به رسول اللَّه ص دستور مى‌دهد كه بر طبق ميثاقى كه از او و غير او گرفته شده، رفتار كند، و از جانب خود و همه مؤمنين از امتش بگويد:(آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا ...) و اين از جمله شواهدى است كه شهادت مى‌دهد بر اينكه منظور از ميثاق، ميثاقى است كه از همه انبيا و امتهاى ايشان گرفته شده، كه به آن اشاره شد.

(وَ ما أُنْزِلَ عَلى‌ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ ...) نامبردگان در اين آيه، انبياى آل ابراهيمند، و اين آيه خالى از اين اشعار نيست كه مراد از اسباط همانا انبيا از ذريه يعقوب و يا از اسباط بنى اسرائيل هستند، مانند: داوود، سليمان، يونس، ايوب و ديگران.

(وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ ...) در اين جمله، مساله عموميت مى‌يابد، تا شامل آدم و نوح و سايرين نيز بشود و در جمله:

(لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) همه را يك جا جمع فرموده است.

(وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...) در اين آيه بيان مى‌كند: آن موردى كه نسبت به آن ميثاق گرفته نشده كجا است، و آن غير اسلام است. و اين تعبير خود تاكيد وجوب عمل بر طبق ميثاق است.

(كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (86) أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (87) خالِدِينَ فِيها لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (88)

[هدايت يافتن كافرانى كه كفرشان ناشى از عناد و دشمنى با حق است، محال مى‌باشد]

اين استفهام انكارى است و منظور اين است كه هدايت شدن قومى كه بعد از ايمان كافر شدند را بعيد جلوه دهد. و مراد از اين بعيد شمردن محال بودن است. هم چنان كه در آخر آيه فرموده: (وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ‌)- و خدا مردم ستمگر را هدايت نمى‌كند. و ما در نظير اين جمله‌ها گفتيم كه وصف مشعر به عليت است. در نتيجه معناى آيه اين مى‌شود كه: خداى تعالى اين قوم را با اينكه چنين حالتى و چنين وضعى در آنها هست هدايت نمى‌كند. و اين منافات ندارد با اينكه اگر با توبه اين حالت خود را كنار بگذارند، هدايتشان مى‌كند. و اما اينكه فرمود(وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ).

و بهمين جهت بعضى در تفسير جمله: و شهدوا ... گفته‌اند: كه اين جمله عطف است بر كلمه ايمانهم چون هر چند اين كلمه اسم است و به فعل عطف نمى‌شود، ليكن اسمى است به معناى فعل و معنايش اين است كه: ايمان آوردند منتها بعد ان آمنوا ، در نتيجه تقدير آيه چنين مى‌شود: كفروا بعد ان آمنوا و شهدوا ... البته ممكن هم هست و او را حاليه بگيريم، و بگوئيم حرف قد ى در تقدير جمله مذكور است و تقدير كلام كفروا بعد ان آمنوا و قد شهدوا ... است يعنى كفر ورزيدند، بعد از آنكه ايمان آورده بودند، در حالى كه شهادت هم داده بودند.  در سابق در تفسير آيه(أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ) گفتيم كه معناى برگشت همه لعنتها بر آنان چيست.

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (87) خالِدِينَ فِيها لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (88)

 إِلاَّ الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (89)

(إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا) يعنى: مگر كسانى كه بعد از اين سوابق توبه كنند، و به اصلاح و صلاح درآيند و مراد از اين قيد اين است كه توبه‌شان صرف ادعا نباشد، بلكه توبه‌اى باشد كه ما فات و گذشته را جبران نمايد، و لكه كفر را از دامن دلشان بشويد و باطنشان را پاك سازد. و اين همان توبه نصوح است نه اينكه مراد از آن، اعمال صالحه باشد، چون هر چند كه به صلاح درآمدن، خود بخود اعمال را هم صالح مى‌كند. (زيرا دل صالح و قلب پاك جز به اعمال صالح فرمان نمى‌دهد.) و ليكن خود عمل صالح نمى‌تواند مقوم و مايه ثبات توبه باشد و حتى ركنى از اركان آنهم نيست. و آيه هم بر چنين معنايى دلالت ندارد. و در جمله:

(فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) علت در جاى معلول قرار گرفته، و تقدير كلام: فيغفر اللَّه له و يرحمه، فان اللَّه غفور رحيم است يعنى: خداى تعالى او را مى‌آمرزد و رحم مى‌كند، براى اينكه خداى تعالى آمرزنده و رحيم است.

 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ (90)

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْ‌ءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدى‌ بِهِ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (91)

[توبه كافرانى كه بعد از ايمان كفر ورزيده و بر كفر خود افزودند قبول نمى‌شود]

اين دو آيه مضمون آيه)كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا ...) را تعليل مى‌كند، از قبيل تعليل كردن از راه تطبيق كلى و عام بر جزئى و فرد خاص است. (مثل اينكه بگوئيم: فلان شخص را احترام كن، براى اينكه دانشمند است.)

و از اينجا روشن مى‌شود كه جمله‌(وَ أُولئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ) به دليل اينكه مشتمل بر چند خصوصيت است، ضلالت نامبردگان را آن چنان تاكيد كرده كه بكلى اميدى به هدايتشان نباشد.

خصوصيت اول اينكه: جمله را اسميه آورد. دوم اينكه: با كلمه: اولئك كه مخصوص اشاره به دور است، فهماند، نامبردگان از اينكه مورد گفتگو قرار گيرند بسيار بدورند.

سوم اينكه: ضمير فصل هم را در آن بكار برد. چهارم اينكه: بر سر خبر (كلمه الضالون ) الف و لام آورد.

و نيز روشن مى‌شود كه مراد از جمله‌(وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ) اين است كه، بفهماند اينگونه اشخاص، از شفاعت شفيعان كه ياوران روز قيامتند بهره‌مند نمى‌شوند، اين معنا از فحواى جمله استفاده مى‌شود. چون اگر فرموده بود: و ما لهم ناصر ايشان ياور ندارند.

و كلمه مل‌ء در جمله:(مِلْ‌ءُ الْأَرْضِ ذَهَباً) به معناى پرى ظرف است از چيزى كه در آن ريخته باشند. پس در اين جمله كره زمين ظرفى فرض شده كه مالامال از طلا باشد، پس اين جمله از قبيل استعاره تخييليه، و استعاره به كنايه است. (اما تخييليه است براى اينكه چنين ظرفى پر از طلا در عالم نيست و وجودش در عالم تنها خيال است. و اما استعاره به كنايه است براى اينكه به فرض هم كه چنين ظرفى يافت شود، دردى را دوا نمى‌كند، زيرا طلا در اين عالم ارزش دارد و در عالم قيامت كه عالم ملكوت است، براى ماديات ارزشى نيست.)

صفحه 62 قرآن

(لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْ‌ءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (92)

ارتباط آيه ۹۲ با ما قبلش واضح و روشن نيست، ممكن هم هست در ضمن آياتى كه‌

ترديدى در ارتباط آنها به يكديگر نيست، نازل نشده باشد. و در سابق (در تفسير آيه)قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا ...)) توجه فرموديد كه نظير اين اشكال در آنجا هم بود، چون تاريخ نزول آن با تاريخ آيات قبل و بعدش تطبيق نمى‌كرد.

و اما ارتباط بقيه آيات به آيات قبل روشن است و هيچ ترديدى در آن نيست.

(لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) كلمه تنالوا جمع حاضر از مضارع نيل است. و نيل به معناى رسيدن به چيزى است و كلمه بر به معناى باز بودن دست و پاى آدمى در كار خير مى‌باشد.

[ بر به معناى توسع در خير است و اعم از خير اعتقادى و عملى مى‌باشد ((لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى ...))]

راغب مى‌گويد: كلمه بر (بفتحه باء) در مقابل كلمه بحر مى‌باشد و به معناى خشكى است و چون اولين تصورى كه از خشكى‌ها و بيابانها به ذهن مى‌رسد، وسعت و فراخناى آن است. لذا كلمه بر (بكسره باء) را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خير استعمال كنند. و منظورش از فعل خير اعم از فعل قلب و فعل بدن است، هم به فعل قلب- از قبيل اعتقاد حق و نيت طاهره- شامل مى‌شود، و هم به فعل جوارح- از قبيل انفاق در راه خدا و ساير اعمال صالح- هم چنان كه مى‌بينيم در آيه زير كلمه بر در هر دو قسم از خوبى استعمال شده است.

[انفاق مال مورد علاقه از اركان بر است و مجاهدت در انفاق مال بيشتر و دشوارتر است‌]

و از انضمام آيه مورد بحث با آيه‌اى كه از نظرتان گذشت، اين معنا روشن مى‌شود كه انفاق مال- با داشتن علاقه شديد به آن- يكى از اركان بر است كه تحقق بر در خارج جز با اجتماع آن اركان صورت نمى‌گيرد. بله در آيه مورد بحث، انفاق، نتيجه بر و آن غايتى معرفى شده كه انسان را به آن مى‌رساند و اين به ما مى‌فهماند كه خداى تعالى عنايت و اهتمام بيشترى به اين جزء از آن اركان دارد. چون او خالق انسانها است و مى‌داند تعلق قلبى انسان به آنچه بدست آورده و جمع كرده، جزء غريزه اوست. او دوست دارد مال را جمع كند و بشمارد (كه ديروز فلان مقدار بود، امروز به فلان مقدار رسيد.) و كانه اين غريزه جزء نفس آدميان است. بطورى كه اگر قسمتى از آن را از دست بدهد، مثل اين است كه جزئى از جان خود را از دست داده، پس مجاهدت انسان در انفاق مال، بيشتر و دشوارتر از ساير عبادات و اعمال است، چون در آنها فوت و زوال و كمبود، چشم‌گير نيست.

کلُّ الطَّعامِ كانَ حِلاًّ لِبَنِي إِسْرائِيلَ إِلاَّ ما حَرَّمَ إِسْرائِيلُ عَلى‌ نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْراةُ قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (93)

(كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ إِلَّا ما حَرَّمَ إِسْرائِيلُ عَلى‌ نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْراةُ) كلمه طعام به معناى هر خوردنى‌اى است كه جنبه غذايى داشته باشد، ولى در اصطلاح اهل حجاز تنها بر گندم اطلاق مى‌شود. به اين معنا كه اگر قيدى و قرينه‌اى با آن نباشد هر جا گفته شود، از آن معناى گندم را مى‌فهمند. و كلمه حل در مقابل حرمت است.

و گويا اين معنا را از آنجا بخود گرفته، و حلال را از اين جهت حلال گفته‌اند كه كلمه حل در اصل به معناى باز كردن گره است هم چنان كه در مقابل آن كلمه عقد به معناى گره و گره زدن و پاى بستن است. و گره باز كردن نوعى آزاد كردن است. و حلال بودن چيزى براى انسان نيز نوعى آزادى است براى او. و كلمه اسرائيل در اصل نام يعقوب پيغمبر (ع) بوده است و او را بدين سبب اسرائيل ناميده بودند كه سخت در راه خدا مجاهدت مى‌كرده و موفق و مظفر به آن بوده است. از سوى ديگر اهل كتاب هم اين كلمه را به كسى اطلاق مى‌كنند كه مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند كه يعقوب با خدا در محلى بنام فنيئيل كشتى گرفته، و پشت خدا را به خاك رسانده.  لذا او را اسرائيل ناميدند.

پس يهود بالطبع نمى‌توانسته‌اند مضمون آيه زير را بپذيرند كه فرموده:(فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ‌) .

و همچنين از دو آيه بعد، كه مى‌فرمايد(قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً ...) بدست مى‌آيد كه يهود همين انكار خود را (اينكه قبل از تورات همه طعامها بر آنان حلال بوده ولى به خاطر ظلمى كه كردند حلالهايى بر آنها حرام شده) وسيله‌اى قرار داده بودند براى القاى شبهه بر مسلمين و اعتراض بر گفتار رسول خدا ص كه از ناحيه پروردگارش به مسلمانان خبر مى‌داد كه دين همانا ملت ابراهيم است و حنيف است. يعنى ملت فطرى است، افراط و تفريط در آن نيست و اين، چگونه ممكن بود با اينكه بنا به گفته آنها (يهوديان) ابراهيم يهودى و بر شريعت تورات بود و چگونه ممكن است شريعتش مشتمل باشد بر حليت چيزى كه شريعت تورات آن را حرام مى‌داند، چون اين نسخ است و نسخ هم كه امرى محال است..

(قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ) بگو، پس تورات را بياوريد و بخوانيد، اگر راست مى‌گوئيد. يعنى اين كار را بكنيد تا روشن شود كه كداميك از دو فريق بر حقند، ما يا شما؟ و اين جمله جوابى است كه خداى تعالى بر پيامبرش القاء فرموده است.

 فَمَنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (94) قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (95))

(فَمَنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) از ظاهر اين آيه بر مى‌آيد كه كلام خداى تعالى و خطابى از جناب او به پيامبرش باشد، بنا بر اين منظور از آن اين است كه رسول گرامى خود را خوشدل سازد، كه دشمنان يهوديش (با بيانى كه گذشت) ستمكارند. چون بر خدا دروغ مى‌بندند، و هم تعريضى است بر يهود، و جريان كلام بر سبيل كنايه است.را بياوريد و بخوانيد، پس اعتراف كنيد كه به خداى تعالى دروغ مى‌بنديد، و ستمكار هستيد. و اين مطلبى است كه از جمله‌( فَمَنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ‌) ...(هُمُ الظَّالِمُونَ ) استفاده مى‌شود.

[ظلم، قبل از روشن شدن حقيقت براى ظالم، محقق نمى‌شود]

در جمله(مِنْ بَعْدِ ذلِكَ) كلمه ذلك اشاره است به بيان و حجتى كه قبلا آورده بود. در اينجا سؤالى پيش مى‌آيد و آن اين است كه: مفترى دروغ‌پرداز هميشه ظالم است، چرا فرمود: بعد از اين بيان ظالمند؟ جوابش اين است: هم چنان كه ديگران گفته‌اند: ظلم قبل از روشن شدن حقيقت محقق نمى‌شود و قصر در جمله: (فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ‌)- ايشانند ستمكاران ، قصر قلب است. چه اينكه از كلام خداى تعالى باشد و چه تتمه كلام رسول خدا ص باشد. (و به جاى اينكه عمل آنان را منحصر در ظلم كند و بفهماند غير از ظلم، نام ديگرى نمى‌توان بر عمل آنان نهاد، از باب مبالغه، ظلم را منحصر در عمل آنان كرده و ظالم را منحصر در ايشان نموده، فرمود، تنها ايشان ستمكارانند مترجم .)

(قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً ...) يعنى: وقتى معلوم شد در آنچه به شما خبر مى‌دهم و دعوتتان مى‌كنم، حق با من است، پس مرا پيروى كنيد و به دين من درآئيد و اعتراف كنيد به اينكه گوشت شتر حلال است و همچنين همه طيبات كه خدا حلالش كرده، حلال است و اگر قبلا بر شما حرام كرده بود، به عنوان مجازات و عقوبت ظلم شما بوده، هم چنان كه خود خداى تعالى اينطور خبر داده است.

پس جمله(فَاتَّبِعُوا ...) به منزله كنايه است از پيروى دين رسول خدا ص و اگر نام دين آن جناب را نبرد و به جاى آن فرمود: پيروى كنيد دين ابراهيم را براى اين بود كه مخاطبين اين خطاب دين ابراهيم را قبول داشتند. خواست اشاره كند به اينكه: دين اسلام هم كه من شما را به آن دعوت مى‌كنم همان دين حنيف و فطرى ابراهيم است. چون دين فطرى هيچگاه انسان را از خوردن گوشت پاكيزه و رزقهاى پاكيزه ديگر جلوگيرى نمى‌كند.

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ (96)

اين دو آيه ۹۶ و۹۷ به يك شبهه ديگر يهود پاسخ مى‌دهد. شبهه‌اى كه باز از جهت نسخ بر مؤمنين وارد مى‌كردند. و آن شبهه در مساله قبله و برگشتن آن از مسجد الاقصى به مسجد الحرام پيش آمد كه در تفسير آيه:(فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ...) گفتيم: برگشتن قبله‌

يكى از امور مهمى بود كه تاثيرهاى عميقى- هم مادى و هم معنوى- در زندگى اهل كتاب و مخصوصا يهود گذاشت. علاوه بر اينكه با عقيده آنان به محال بودن نسخ سازگار نبود، به خاطر همين جهات، بعد از آمدن حكم قبله و برگشتن آن به طرف مكه تا مدتهاى مديد مشاجره و بگومگوى آنان با مسلمين به درازا كشيد.

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ ...) كلمه بيت معنايش معروف است و مراد از وضع بيت براى مردم، ساختن و معين كردن آن براى عبادت مردم است، براى اينكه مردم آن را وسيله‌اى قرار دهند براى پرستش خداى سبحان، و از دور و نزديك به همين منظور به طرف آن روانه شوند و يا به طرف آن عبادت كنند، و آثارى ديگر بر آن مترتب سازند. همه اينها از تعبير به بكه (كه به معناى محل ازدحام است) استفاده مى‌شود و مى‌فهماند كه مردم براى طواف و نماز و ساير عبادات و مناسك، پيرامون اين خانه ازدحام مى‌كنند و اما اينكه اين اولين خانه‌اى باشد كه بر روى زمين براى انتفاع مردم ساخته شده باشد لفظ آيه بر آن دلالت ندارد، و نمى‌رساند كه قبل از مكه، هيچ خانه‌اى ساخته نشده بود.

[معناى مبارك بودن و هدايت بودن بيت اللَّه الحرام‌]

كلمه مبارك از مصدر مباركه باب مفاعله از ثلاثى مجرد بركت است و بركت به معناى خير بسيار، و مبارك به معناى محلى است كه خير كثير بدانجا افاضه مى‌شود.

و اين كلمه هر چند در بركات دنيوى و اخروى (هر دو) استعمال مى‌شوند، الا اينكه از ظاهر مقابل قرار گرفتنش با جمله‌(هُدىً لِلْعالَمِينَ) بر مى‌آيد كه: مراد از آن افاضه بركات دنيوى است، كه عمده آن وفور ارزاق و بسيار شدن انگيزه‌ها براى عمران و آباد كردن آن، با حضور و تجمع در آن براى زيارت و عبادت و نيز انگيزه‌ها براى احترام آن است.

در نتيجه، برگشت معناى اين آيه، به معناى آيه زير است كه مى‌فرمايد(رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ).

اين بود معناى مبارك بودن بيت، و اما هدايت بودنش به اين است كه خداى تعالى با تاسيس آن و تشريع عباداتى در آن، سعادت آخرتى مردم را به ايشان نشان دهد و علاوه بر آن ايشان را به كرامت و قرب خدا برساند. و بيت الحرام از روزى كه به دست ابراهيم ساخته شد، اين خاصيت هدايت را داشته و همواره مقصد قاصدان و معبد عابدان بوده است.

[كعبه، هدايت به سوى سعادت دنيا و آخرت است و هدايت آن فراگير مى‌باشد]

از اينجا دو نكته روشن مى‌شود: اول اينكه كعبه هدايت به سوى سعادت دنيا و آخرت هر دو است. هم چنان كه به جميع مراتب هدايت است. در حقيقت هدايت مطلقه است.

دوم اينكه: نه تنها براى جماعتى خاص، بلكه براى همه عالم هدايت است، مثلا: آل ابراهيم، و يا عرب، و يا مسلمين. براى اينكه هدايت كعبه دامنه‌اش وسيع است.

فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ مَقامُ إِبْراهِيمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ (97)

[آيات بيناتى كه در بيت اللَّه است‌(فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ)]

(فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ مَقامُ إِبْراهِيمَ) كلمه آيات هر چند به صفت بينات متصف شده، و اين اتصاف تخصصى در موصوف آيات را مى‌رساند، الا اينكه اين مقدار تخصص و تعين ابهام آن را برطرف نمى‌سازد و چون مقام، مقام بيان مزاياى بيت است، و مى‌خواهد مفاخرى را از بيت بشمارد كه به خاطر آن شرافت بيشترى از ساير بناها دارد، مناسب آن است كه بيانى بياورد كه هيچ ابهامى باقى نگذارد، و اوصافى را بشمارد كه غبار و ابهام و اجمال در آن نباشد و همين خود يك شاهدى است بر اينكه جملات بعدى يعنى جمله:(وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً) و جمله‌(وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ ...) و ساير جملات تا آخر آيه، همه بيان است براى جمله‌(آياتٌ بَيِّناتٌ).

پس آيات عبارت است از اينكه: اولا: مقام ابراهيم است، ثانيا: و هر كس داخل آن شود، امنيت دارد، ثالثا: و حج و زيارتش بر مردم مستطيع واجب است.

مَقامُ إِبْراهِيمَ ...) اين جمله مبتدايى است كه خبرش حذف شده، و تقدير كلام فيه مقام ابراهيم است، و مقام ابراهيم سنگى است كه جاى پاى ابراهيم ع در آن نقش بسته است.

و چه بسا از جمله‌(مَقامُ إِبْراهِيمَ) فهميده شود كه يا خود خانه مقام ابراهيم است و يا اينكه در اين خانه جاى معينى بوده كه ابراهيم در آن مكان مخصوص، به عبادت خداى سبحان مى‌ايستاده است.

[جمله: (مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً) در صدد بيان حكم تشريعى است نه اخبار از يك خاصيت تكوينى‌]

پس حق مطلب اين است كه جمله:(وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً) در اين زمينه است كه حكمى تشريعى را بيان كند، نه يك خاصيت تكوينى را. چيزى كه هست اينكه از اين جمله- كه جمله خبرى است- مى‌توان استفاده كرد كه قبل از اسلام هم حكم امنيت اين خانه تشريع شده بود. هم چنان كه چه بسا اين معنا از دعاى ابراهيم كه در دو سوره ابراهيم و بقره نقل شده، استفاده بشود، مؤيد اين استفاده اين است كه، قبل از بعثت هم عرب جاهليت اين حق را براى بيت محفوظ داشتند. معلوم مى‌شود اين رسم به زمان ابراهيم ع متصل مى‌شده، و از جعليات خود عرب جاهليت نبوده است.

(وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) كلمه حج بكسره حا (البته بفتحه نيز قرائت شده) در اصل به معناى قصد بوده است.

و سپس در قصد زيارت بيت اختصاص يافته، به طريق مخصوصى كه شرع آن را بيان كرده است و كلمه سبيلا تميزى است از جمله استطاع و اين آيه، متضمن تشريع حج است، البته نه تشريع ابتدايى و بى‌سابقه، بلكه تشريع امضايى نسبت به تشريع قبلى ابراهيم ع، چون قبلا هم گفتيم كه اين مراسم در زمان ابراهيم ع تشريع شد و آيه:(وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ ...)، از آن تشريع خبر مى‌داد و از اينجا روشن مى‌شود كه آيه:(وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ ...) هماهنگ آيه زير است كه از تشريع قبلى خبر مى‌دهد(وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً)، هر چند كه ممكن است انشايى به نحو امضا باشد، و ليكن ظاهرتر از سياق همين است كه خبر داده باشد. و اين بر خواننده مخفى نيست.

(وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ) كلمه كفر در اينجا به معناى كفر در اصول دين نيست، بلكه منظور كفر به فروع است نظير كفر به نماز و زكات، يعنى ترك آن دو. پس مراد از كفر همان ترك است و كلام از قبيل به كار بردن مسبب و يا اثر در جاى سبب و يا منشا اثر است، هم چنان كه جمله:(فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ ...) از قبيل به كار بردن علت در جاى معلول است و تقدير كلام: و من ترك الحج فلا يضر اللَّه شيئا فان اللَّه غنى عن العالمين است. يعنى: هر كس حج را ترك كند، ضررى به خدا نمى‌رساند چون خدا غنى از همه عالميان است .

(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى‌ ما تَعْمَلُونَ (98)

[بيان ارتباط اين آيات با آيات سابق مربوط به يهود]

اين آيات بطورى كه ملاحظه مى‌كنيد با اتصالى كه در سياق دارد، دلالت دارد بر اينكه اهل كتاب (البته طايفه‌اى از ايشان، يعنى يهود و يا طايفه‌اى از يهود) كفر به آيات خدا داشته‌اند و مؤمنين را از راه خدا باز مى‌داشته‌اند، به اين طريق كه راه خدا را در نظر مؤمنين كج و معوج جلوه داده و راه ضلالت و انحراف را در نظر آنان، راه مستقيم خدا جلوه‌گر مى‌ساختند.

براى مؤمنين القاى شبهه‌ها مى‌كردند، تا به اين وسيله حق را كه راه آنان است، باطل و باطل خود را حق جلوه دهند.

آيات قبلى هم دلالت داشت بر انحراف ديگر آنان. و آن اين بود كه حليت همه طعامها قبل از آمدن تورات را منكر بودند، و مساله نسخ شدن حكم قبله و برگشتن آن از بيت المقدس به كعبه را انكار مى‌كردند.

(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ...) مراد از آيات به قرينه وحدت سياق، همان حليت طعام قبل از نزول تورات و برگشتن قبله در اسلام به سوى كعبه است.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَها عِوَجاً وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (99)

(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ...) كلمه صد به معناى برگرداندن است. و جمله تبغونها به معناى تطلبون السبيل و كلمه عوج به معناى متمايل و نيز به معناى تحريف شده است. مى‌خواهد بفرمايد:

چرا راه خدا را معوج و غير مستقيم مى‌خواهيد و در جستجوى اين كاريد.

(وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ ...) يعنى، شما مى‌دانيد كه قبل از نزول تورات طعام‌ها همه حلال بود، و نيز مى‌دانيد كه يكى از خصائص نبوت پيامبر آخر الزمان برگشتن قبله او از بيت المقدس بطرف كعبه است، همه اينها را در كتاب آسمانى خود يافته‌ايد.

در اين جمله شهادت يهود را محاذى شهادت خدا در آيه قبل قرار داده كه مى‌فرمود:

خداى تعالى شاهد بر عمل يهود و كفر ايشان است و در اين محاذى قرار دادن دو شهادت، لطفى است كه بر خواننده پوشيده نيست. چون از يك سو فرموده يهوديان خود شاهد بر حقيقت همان چيزى هستند كه انكارش مى‌كنند. و از سوى ديگر مى‌فرمايد: خداى تعالى هم شاهد است بر انكار و كفر ايشان.

و چون در اين آيه، شهادت را به يهود نسبت داد، آخر آيه قبلى را در اين آيه تكرار نكرد و نفرمود: و انتم شهداء و اللَّه شهيد على ما تعملون ، بلكه به جاى آن فرمود☹وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) تا مفاد كلام چنين شود: شهادت سندى مستقل در حقانيت اسلام، و بطلان عقائد ايشان است. بطورى كه ديگر، گويى احتياج ندارد كه با شهادت خدا، سنديتش تكميل گردد

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ (100)

( يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ...(وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ ... ) مراد از فريق همانطور كه در سابق گفتيم يا همه يهوديان است و يا طايفه‌اى از ايشان و در جمله‌(وَ أَنْتُمْ تُتْلى‌ عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ ...) در اين مقام است كه بفهماند چگونه به تحريك يهوديان كافر مى‌شويد با اينكه رسول در بين شما است و تمسك به حق را براى شما ممكن مى‌سازد، چون اگر شما در هنگامى كه آن جناب آيات را بر شما تلاوت مى‌كند، خوب گوش فرا دهيد. و در آن تدبر كنيد و اگر تدبرتان كم بود و يا نتوانستيد ابتدا به رسول مراجعه كنيد، و خلاصه اگر به خاطر اين جهت پاره‌اى از حقايق براى شما مجهول باقى ماند، به رسول كه هميشه در بين شما است و از شما دور نيست و هيچگاه بين شما و او حائل و دربانى نبوده مراجعه كنيد تا حق را برايتان روشن كند.

و اين عمل يعنى رجوع به پيغمبر و ابطال شبهه‌هايى كه يهود القا كرده و تمسك به آيات خدا و دست به دامن رسول شدن، خود اعتصام به خدا و رسول است. و اعتصام به خدا و رسول هم در حقيقت اعتصام بخدا است. و كسى كه به خدا اعتصام كند و به دامن او چنگ بزند، به سوى صراط مستقيم هدايت شده است.

(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ...) مراد از آيات به قرينه وحدت سياق، همان حليت طعام قبل از نزول تورات و برگشتن قبله در اسلام به سوى كعبه است.

( يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ...(وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ ... ) مراد از فريق همانطور كه در سابق گفتيم يا همه يهوديان است و يا طايفه‌اى از ايشان و در جمله‌(وَ أَنْتُمْ تُتْلى‌ عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ ...) در اين مقام است كه بفهماند چگونه به تحريك يهوديان كافر مى‌شويد با اينكه رسول در بين شما است و تمسك به حق را براى شما ممكن مى‌سازد، چون اگر شما در هنگامى كه آن جناب آيات را بر شما تلاوت مى‌كند، خوب گوش فرا دهيد. و در آن تدبر كنيد و اگر تدبرتان كم بود و يا نتوانستيد ابتدا به رسول مراجعه كنيد، و خلاصه اگر به خاطر اين جهت پاره‌اى از حقايق براى شما مجهول باقى ماند، به رسول كه هميشه در بين شما است و از شما دور نيست و هيچگاه بين شما و او حائل و دربانى نبوده مراجعه كنيد تا حق را برايتان روشن كند.

صفحه 63 قرآن

وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلى‌ عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (101)

پس مراد از كفر در جمله‌(وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ) كفر بعد از ايمان است. و جمله‌( وَ)

(أَنْتُمْ تُتْلى‌ عَلَيْكُمْ ... ) كنايه است از امكان اعتصام به آيات خدا و به رسول در اجتناب از كفر.

و جمله‌(وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ) به منزله كبراى كلى است براى اين مطلب و همه مطالب نظير آن.

و مراد از هدايت به سوى صراط مستقيم ، راه يافتن به ايمانى ثابت است. چون چنين ايمانى صراطى است كه نه اختلاف مى‌پذيرد و نه تخلف، صراطى است كه سالكان خود را در وسط خود جمع مى‌كند و نمى‌گذارد از راه منحرف شده و گمراه كردند.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (102)

اين آيات را مى‌توان تتمه دو آيه قبل دانست كه به مؤمنين خطاب مى‌كرد، از اهل كتاب و فتنه انگيزيهاى آنان بر حذر باشند، و نيز مى‌فرمود: شما پيامبرى داريد كه اعتصام به حق را برايتان ممكن مى‌سازد، پس زنهار گمراه مشويد، و در حفره مهالك ساقط نگرديد، اين آيات علاوه بر اينكه گفتيم به آيات قبل ارتباط دارد، جنبه الكلام يجر الكلام را هم دارد، بدون اينكه سياق سابق را، يعنى تعرض به حال اهل كتاب را تغيير دهد، بكله هنوز آن سياق را محفوظ نگه داشته، به دليل اينكه بعد از نه آيه دو باره سخن از اهل كتاب را پيش مى‌كشد و مى‌فرمايد(لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً ...).

[ حق التقوى غرض و مقصد نهايى است و دستور (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ‌) راه رسيدن به آن هدف را نشان مى‌دهد]

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ) در بيانات سابق اين معنا گذشت كه تقوا- كه خود نوعى احتراز است- وقتى تقواى از خداى سبحان مى‌شود كه احتراز و اجتناب از عذاب او باشد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:

(فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ).

و چنين تقوايى وقتى محقق مى‌شود كه بر طبق خواسته و رضاى او رفتار شود.

پس تقوا عبارت شد از امتثال اوامر خداى تعالى، و اجتناب از آنچه كه از ارتكاب آن نهى فرموده، و شكر در برابر نعمتهايش و صبر در هنگام ابتلاء به بلايش كه برگشت اين دو تاى اخير به يكى است، و آن همان شكرگزارى است. چون شكر عبارت است از اينكه انسان هر چيزى را در جاى خود قرار دهد، و صبر در هنگام برخورد با بلاى خدايى يكى از مصاديق اين معنا است. پس صبر هم شكر است.

در نتيجه، از دو آيه فوق يعنى آيه:(اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ ...) و آيه(فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ ...) چنين استفاده مى‌شود كه نخست خداى تعالى همه مردم را دعوت به حق التقوى نموده و سپس دستور داده كه در اين مسير قرار بگيرند. و براى رسيدن به اين مقصد تلاش كنند، و هر كس هر قدر توانايى دارد صرف بكند.

نتيجه اين دو دعوت اين مى‌شود كه همه مردم در صراط تقوا قرار بگيرند. الا اينكه هر كس به يك مرحله آن برسد، و طبق فهم و همت خود و توفيقاتى كه خداى تعالى به او افاضه‌

مى‌كند، يك درجه آن را كسب كند، تا ببينى فهم هر كس و همتش و تاييد و تسديد خدا در باره او چقدر باشد. پس اين است آنچه كه با تدبر در معناى دو آيه، از آن دو استفاده مى‌شود.

(وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) مساله موت يكى از امور تكوينى است كه از حيطه اختيار ما بيرون است و به همين جهت اگر امر و نهى به آن تعلق گيرد، مثلا به ما دستور بدهند كه اينطور بميريد، و يا آن طور نميريد. قطعا امر و نهى تكليفى نخواهد بود، بلكه امر و نهى تكوينى است، مانند امر به مردن در آيه(فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ...) و امر به زنده شدن در آيه:(أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ...).

ليكن گاهى مى‌شود كه يك امر غير اختيارى را به امرى اختيارى اضافه و تركيب مى‌كنند و آن گاه اين تركيب يافته را امرى اختيارى قرار داده، نسبت اختيار به آن مى‌دهند، تا بشود مورد امر و نهى اعتباريش قرار دهند، و مثلا بفرمايند:(فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) و يا:

(وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكافِرِينَ) و يا(كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) و امثال اينها، با اينكه ممترى و دو دل نبودن، و همچنين با كافران نبودن، و با صادقان بودن، امرى صد در صد اختيارى نيست، چون اصل بودن و نبودن، لازمه تكوينى انسان است و در تحت اختيار خود آدمى نيست. ولى همين امر غير اختيارى را وقتى مربوط و وابسته به امرى اختيارى از قبيل دو دلى و كفر و ملازمت صدق كنند، آن وقت امرى اختيارى مى‌شود. و امر و نهى مولوى به آن تعلق مى‌گيرد.

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً وَ كُنْتُمْ عَلى‌ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (103)

(وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا) خداى تعالى در آيات قبل يعنى آيه(وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلى‌ عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ ...) فرموده بود كه تمسك به آيات خدا و رسول او (و يا تمسك به كتاب و سنت) تمسك به خدا است و شخص متمسك و معتصم در امان است، و هدايتش ضمانت شده است. كسى كه دست به دامن رسول شود، دست به دامن كتاب شده است چون همين كتاب است كه در آن آمده:(وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ...) .

[مراد از اعتصام همگانى به حبل اللَّه در (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً ...) ]

اينك در اين آيه، اعتصام مذكور و سفارش شده در آن آيه را، مبدل كرد به اعتصام بحبل اللَّه. در نتيجه فهماند كه اعتصام به خدا و رسولى كه قبلا گفتيم، اعتصام بحبل اللَّه است. يعنى آن رابط و واسطه‌اى كه بين عبد و رب را به هم وصل مى‌كند، و آسمان را به زمين مرتبط مى‌سازد. چون گفتيم كه اعتصام به خدا و رسول، اعتصام به كتاب خدا است كه عبارت است از وحيى كه از آسمان به زمين مى‌رسد. و اگر خواستى، مى‌توانى اينطور بگويى: حبل اللَّه همان قرآن و رسول خدا ص است. چون قبلا هم توجه فرمودى كه برگشت همه اينها به يك چيز است.

پس اين دو آيه همانطور كه فرد را بر تمسك به كتاب و سنت سفارش مى‌كنند به مجتمع اسلامى نيز دستور مى‌دهند كه به كتاب و سنت معتصم شوند.

(وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً) جمله اذ كنتم بيان است براى كلمه نعمته و جمله بعدى كه مى‌فرمايد(وَ كُنْتُمْ عَلى‌ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها) عطف است به همين جمله.

و اينكه خداى تعالى امر مى‌كند به يادآورى اين نعمت، اساسش رسم و عادتى است كه‌

قرآن كريم دارد و آن اين است كه تعليمات خود را با ذكر علل و اسباب بيان نموده و از اين راه، خلق را به سوى خير و هدايت دعوت مى‌كند، بدون اينكه مردم را وادار به تقليد كوركورانه بسازد، و حاشا از تعليم الهى كه بشر را به سوى سعادتش يعنى به سوى علم نافع و عمل صالح هدايت نموده، حيرت، تقليد و ظلمت جهل را هم تجويز نمايد ولى لازم است كه مساله بر اهل علم و تدبر مشتبه نشود (و بدانند كه ممنوعيت تقليد در تشخيص راه سعادت، منافاتى با تسليم شدن براى خدا ندارد. به اين معنا كه مورد هر يك غير مورد ديگرى است، آنجا كه تقليد ممنوع است، مسائل مربوط به اصول و معارف اصولى دين است. و آنجا كه جاى تسليم است، مسائل فروع و احكام عملى است. مترجم )

و اگر در جمله:(فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً ...) دوباره كلمه نعمت را ذكر كرد، براى اين بود كه به امتنانى اشاره كرده باشد كه جمله(اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ ...) بر آن دلالت داشت و مراد از نعمت همان الفتى است كه نام برد پس مراد به اخوتى هم كه اين نعمت آن را محقق ساخته نيز همان تالف قلوب است. پس اخوت در اينجا حقيقتى ادعايى است نه واقعى، چون برادرى واقعى عبارت است از شركت دو نفر يا بيشتر در پدر و مادر واحد.

(وَ كُنْتُمْ عَلى‌ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها ...) شفاى حفره ، به معناى لبه آن است، البته لبه‌اى كه هر كس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود. و مراد از كلمه من النار يا آتش آخرت است و يا آتش جنگ.

اگر منظور آتش آخرت باشد، در اينصورت منظور از شفاى حفره آن اين خواهد بود كه شما كافر بوديد، و بين شما و افتادن در آتش دوزخ، بيش از يك قدم فاصله نبود و آن يك قدم همان مردن شما بود كه از سياهى چشم آدمى به سفيدى آن به آدمى نزديك‌تر است و خداى تعالى شما را با ايمان آوردنتان نجات داد.

وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (104)

(وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ...)

[امر به معروف و نهى از منكر، از لوازم و واجبات اجتماع معتصم به حبل اللَّه است‌]

تجربه قطعى دلالت مى‌كند بر اينكه معلوماتى كه انسان در زندگيش براى خود تهيه مى‌كند و معلوم است كه از ميان معلومات ذخيره نمى‌كند مگر آنچه را كه برايش سودمند باشد، از هر طريقى كه باشد و به هر نحوى كه ذخيره كرده باشد، وقتى متوجه آن معلومات نباشد و با عمل به آن معلومات و تمرين عملى دائمى به ياد آنها نباشد، به تدريج از يادش مى‌رود و به بوته فراموشى سپرده مى‌شود. و در اين هم شكى نداريم كه عمل در همه شؤون داير مدار علم است هر زمان كه علم قوى باشد عمل قوت مى‌گيرد. و هر زمان علم ضعيف باشد عمل هم ضعيف مى‌گردد. هر زمان كه علم يك علم صالحى باشد، عمل هم صالح مى‌شود، و هر زمان كه علم فاسد باشد عمل هم فاسد مى‌گردد. خداى تعالى هم حال علم و عمل را در آيه زير، به زمين و روئيدنى‌هاى آن مثل زده و فرموده:(وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً ...)  و نيز شكى نداريم در اينكه علم و عمل، اثرى متقابل در يكديگر دارند.

و اين همان دعوت به فراگيرى و تشخيص معروف از منكر و امر به معروف و نهى از منكر است و اين همان است كه خداى تعالى در اين آيه شريفه خاطرنشان ساخته و مى‌فرمايد:

(يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ نيست به عكس اين باشد و به فرض هم كه اين نكته در نظر نبوده باشد، قطعا وجه اينكه خير و شر را معروف و منكر خوانده، اين است كه به حسب نظر دين، خير معروف و شر منكر است، نه به حسب عمل خارجى.

و اما اينكه فرمود:(وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ) بعضى از مفسرين گفته‌اند: كلمه من براى تبعيض است، چون امر به معروف و نهى از منكر- و به كلى دعوت به سوى خير- از واجبات كفايى است و مثل نماز و روزه واجب عينى نيست و قهرا وقتى در هر جامعه‌اى عده‌اى اين كار را بكنند، تكليف از سايرين ساقط مى‌شود.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (105)

(وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ ...)

[نهى از تفرقه و اختلاف در آراء و عقائد]

بعيد نيست كه جمله‌(مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ) متعلق باشد فقط به جمله:

و اختلفوا و در اين صورت مراد از اختلاف ، تفرق از حيث اعتقاد و مراد از تفرق اختلاف و تشتت از حيث بدنها است. و اگر تفرق را جلوتر از اختلاف ذكر فرمود، براى اين بود كه تفرقه و جدايى بدنها از يكديگر، مقدمه جدايى عقايد است، چون وقتى يك قوم به هم نزديك و مجتمع و مربوط باشند، عقايدشان به يكديگر متصل و در آخر از راه تماس و تاثير متقابل متحد مى‌شود. و اختلاف عقيدتى در بينشان رخنه نمى‌كند. بر عكس وقتى افراد از يكديگر جدا و بريده باشند، همين اختلاف و جدايى بدنها باعث اختلاف مشربها و مسلكها مى‌شود و به تدريج هر چند نفرى داراى افكار و آرايى مستقل و جداى از افكار و آراى ديگران مى‌شوند و تفرقه و جدايى باطنى هم پيدا نموده شق عصاى وحدتشان مى‌شود. پس كانه خداى تعالى خواسته است بفرمايد: شما مسلمانان مثل آن امتها نباشيد كه در آغاز بدنهايشان از يكديگر جدا شد و از جماعت خارج شدند و در آخر اين جدايى از اجتماع، سبب شد كه آراء و عقائدشان هم مختلف گردد.

و آنهم اين است كه بدنها را بهم متصل و مرتبط سازد، پس با اين حال، اگر امتى نخواهد اينكار را بكند امتى باغى و ستمگر است. و خودش به دست خود اختلاف راه انداخته و در آخر هلاكت را براى خود فراهم كرده است.

و قرآن كريم به همين جهت دعوت به اتحاد را بسيار تاكيد نموده و نهى از اختلاف را به نهايت رسانده و اين نيست مگر به خاطر اينكه تفرس و ژرف‌نگرى مى‌كرده، و مى‌دانسته كه اين امت مانند امتهايى كه قبل از ايشان بودند و بلكه بيش از آنان دستخوش اختلاف مى‌شوند.

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (106)

(وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (107)

( يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ‌) ...(هُمْ فِيها خالِدُونَ ) از آنجايى كه مقام آيات مورد بحث، مقام كفران نعمت بود، و كفران به نعمت هم نظير خيانت، باعث خست و فرومايگى انفعال و شرمندگى مى‌شود. لذا خداى تعالى در اين مقام از ميان انواع عذاب‌هاى آخرت، عذابى را ذكر كرد كه با حالت شرمندگى مناسبت دارد و حال شرمندگان را ممثل مى‌سازد، و آن عبارت است از سيه‌رويى كه در دنيا هم مردم دنيا اين تعبير را در مورد شرمندگان و امثال آنان دارند. هم چنان كه جمله(فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ ...) به خوبى بر اين معنا دلالت دارد.

و همچنين از ميان همه ثوابهاى اخروى- كه مى‌تواند ثواب شاكران اين نعمت باشد- مى‌توان ثوابى را نام برد كه با شكرگزارى تناسب داشت، و آن رو سفيدى است كه در محاورات دنيايى نيز دلالت بر خشنودى و پسند دارد.

تِتِلْكَ آياتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِين (108)ْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِينَ (108)

(تِلْكَ آياتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ) ظرف بالحق متعلق است به جمله: يتلوها . و منظور از تلاوت به حق تلاوت حق است، تلاوتى كه باطل و شيطانى نيست. ممكن هم هست ظرف را متعلق به كلمه آيات

گرفت- البته اين احتمال وقتى درست است كه كلمه آيات جنبه وصفى هم داشته باشد- احتمال هم دارد ظرف نامبرده مستقر باشد- يعنى متعلق آن در تقدير باشد- و در اين دو صورت معناى آيه چنين مى‌شود: اين آيات كه از رفتار خدا با دو طايفه كافر و شاكر كشف مى‌كند، آياتى است مصاحب با حق و بدون اينكه يك قدم به سوى باطل و ظلم منحرف بشود ، و اين وجه با جمله بعدى آيه كه مى‌فرمايد(وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً ...) موافق‌تر از وجه اول است كه ظرف را متعلق به جمله يتلوها گرفتيم.

(وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِينَ) در اصطلاح ادبيات اين معنا مسلم است كه كلمه (بى الف و لام) اگر در سياق نفى واقع شود، افاده عموميت مى‌كند. و اصطلاح ديگر ادبيات اين است كه هر جا جمعى داراى الف و لام باشد عموميت و استغراق را مى‌رساند. در جمله مورد بحث كلمه ظلم همين طور است. و مى‌فهماند خداى تعالى هيچ قسم ظلمى را براى اهل عالم نمى‌خواهد و همچنين ظاهر كلمه للعالمين كه جمع با الف و لام است، عموميت و استغراق را مى‌رساند، و اين معنا را مى‌رساند كه خداى تعالى هيچ قسم ظلمى را براى تمام عالم و كافه جماعت‌ها نخواسته است و همين طور هم هست. چون تفرقه بين مردم امرى است كه آثار شومش گريبانگير تمام عالم و كافه جماعت‌ها مى‌شود

صفحه 64 قرآن

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (109)

(وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ)

[مالكيت خداى تعالى دليل بر اينست كه او ظالم نيست‌]

بعد از آنكه فرمود: خداى تعالى ظلم احدى را نمى‌خواهد، اين كلام خود را به بيانى تعليل كرد كه حتى توهم صدور ظلم از خداى تعالى را هم از دلها زايل سازد، فرمود: براى اين، خدا ظلم نمى‌كند كه او مالك تمامى اشياء در همه جهات است. و او مى‌تواند در ملك خود هر تصرفى را بكند و ديگر در حق او تصور ندارد كه در غير ملكش تصرف كند، تا ظلم و تعدى باشد.

به هر حال وقتى شخص ظلم مى‌كند و يا قصد آن را مى‌نمايد كه احتياجى داشته باشد كه جز با تعدى و تصرف در غير ملكش نتواند آن را برآورد. و خداى تعالى بى‌نيازى است كه تمامى موجودات آسمانها و زمين ملك اوست، اين بيانى است كه بعضى از مفسرين در تفسير آيه آورده‌اند و ليكن با ظاهر آيه سازگار نيست. براى اينكه اساس اين جواب در حقيقت غناى خداى تعالى است نه ملك او. و آنچه در آيه شريفه آمده ملك خداست. و به هر حال مالكيت خداى تعالى دليل بر اين است كه او ظالم نيست.

البته در اين ميان دليلى ديگر نيز هست و آن اين است كه برگشت همه امور هر چه كه‌

باشد، براى خداى تعالى است پس غير خداى تعالى هيچ مالكيت و اختيارى در هيچ چيز ندارد، تا خدا آن را از او سلب كند و از چنگ او درآورد. و اراده خود را در آن جارى سازد تا ظلم كرده باشد، و اين دليل همان است كه آخر آيه به آن اشاره نموده و مى‌فرمايد(وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ).

و اين دو وجه بطورى كه ملاحظه مى‌فرمائيد ملازم يكديگرند. مبناى يكى مالكيت خدا براى همه عالم است. و مبناى ديگر، مالك نبودن احدى از ما سوى اللَّه، نسبت به احدى از امور عالم مى‌باشد.

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ (110)

(كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ...) مراد از اخراج امت براى مردم- و خدا داناتر است- اظهار چنين امتى براى مردم است.

خواهى گفت: چه نكته‌اى ايجاب كرد كه اينطور تعبير بياورد؟ در پاسخ مى‌گوئيم: نكته‌اش اين است كه بفهماند چنين امتى را ما پديد آورديم، و تكون آن به دست ما بود. هم چنان كه در باره تكون و پديد آمدن گياهان همين تعبير را آورده و فرمود(وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى‌) .

و خطاب در اين آيه به مؤمنين است و اين خود قرينه است بر اينكه مراد از كلمه ناس عموم بشر است و بطورى كه گفته‌اند فعل كنتم در خصوص اين آيه منسلخ از زمان است.

چون نمى‌خواهد بفرمايد شما در زمان گذشته چنين بوده‌ايد، بلكه مى‌خواهد بفرمايد شما چنين امتى هستيد، و كلمه امت كه هم بر جماعت اطلاق مى‌شود و هم بر فرد، (بدين مناسبت است كه از ماده الف، ميم، ميم به معناى قصد گرفته شده است مترجم ).

پس امت به معناى جمعيت يا فردى است كه هدفى را دنبال مى‌كنند و ذكر ايمان به خدا بعد از ذكر امر به معروف و نهى از منكر، از قبيل ذكر كل بعد از جزء، و يا ذكر اصل بعد از فرع است.

پس معناى آيه اين مى‌شود كه شما گروه مسلمانان بهترين امتى هستيد كه خداى تعالى آن را براى مردم و براى هدايت مردم پديد آورده و ظاهر ساخت. چون شما مسلمانان همگى ايمان به خدا داريد، و دو تا از فريضه‌هاى دينى خود يعنى امر به معروف و نهى از منكر را انجام مى‌دهيد. و معلوم است كه كليت و گستردگى اين شرافت بر امت اسلام، از اين جهت است كه بعضى از افرادش متصف به حقيقت ايمان، و قائم به حق امر به معروف و نهى از منكرند، اين بود حاصل آنچه كه مفسرين در اين مقام گفته‌اند..

(لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلاَّ أَذىً وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (111) ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ ما ثُقِفُوا إِلاَّ بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ (112)

(لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً ...) كلمه اذى بطورى كه در مفردات القرآن راغب آمده، به معناى هر آن ضررى است كه به جانداران برسد- به جان يا به تن آنها و يا به سعادت اخروى يا دنيوى‌شان.

(ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ ما ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ)

[مراد از اينكه بر اهل كتاب ذلت زده شده: (ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ) ]

كلمه ذلت مصدرى است كه براى نوع ساخته شده و كلمه ذل بضمه بطورى كه راغب گفته، به معناى ذلتى است كه از قهر و غلبه ناشى شود، و با كسره ذال، به معناى ذلتى است كه از ناحيه تعصب و تكبر ناشى گردد. و معناى عمومى آن (كه هم در ذل- بضمه- هست و هم در ذل- بكسره- و هم در بناى نوع- و هم در ساير مشتقات) عبارت است از انكسار و رام شدن در برابر خصم، و در مقابل آن ماده عز است، كه به معناى رام نشدن و نپذيرفتن تاثير طرف مقابل است.

و كلمه ثقفوا ماضى مجهول و به معناى وجدوا- يافت شدند است و كلمه حبل به معناى آن سببى است كه تمسك به آن باعث مصونيت و حفظ گردد، كه البته به عنوان استعاره در مورد هر چيزى كه نوعى امنيت و عصمت و مصونيت آورد استعمال مى‌شود، نظير عهد و ذمه و امان دادن كه همه اينها را نيز حبل مى‌گويند.

و مراد- و خدا داناتر است- اين است كه ذلت بر آنان مقدر شده و آن چنان ثابت شده كه نقش سكه روى فلز، و يا خيمه بر بالاى سر انسان ثابت مى‌شود. پس ذلت براى آنان نوشته شده و يا به اعتبار كلمه على برايشان مسلط گشته مگر آنكه به حبل و سببى خدايى چنگ بزنند و يا خود را به دامن نيرومند انسانى بيفكنند.

در اين آيه شريفه كلمه حبل تكرار شده (فرموده: چنگ بزنيد به حبلى از خدا و حبلى از مردم) با اينكه مى‌توانست بفرمايد(إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ) و اين بدان جهت بود كه‌

كلمه حبل وقتى به خداى تعالى منسوب شود، معنايى مى‌دهد و وقتى به انسانها نسبت داده شود معنايى ديگر مى‌دهد. در اولى (وقتى به خداوند منسوب شود) معنايش قضا و قدر و حكم تكوينى يا تشريعى خدا است و در دومى (وقتى به انسانها نسبت داده شود) به معناى تمسك عملى است.

و مراد از ضرب ذلت بر آنان اين است كه خداى تعالى حكم تشريعى به ذلت آنان كرده، به دليل اينكه دنبال ضرب ذلت مى‌فرمايد: (أَيْنَ ما ثُقِفُوا)- هر جا كه يافت شوند چون معناى ظاهر اين جمله اين است كه مؤمنين هر جا ايشان را ديدند و بر آنان مسلط شدند، چنين و چنان كنند. و اين تعبير با ذلت تشريعى كه يكى از آثارش جزيه گرفتن است، مناسبت دارد.

(ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ) و معناى اين جمله اين است: غضب الهى براى اين بود كه امروز عصيانگرى كردند و از پيش هم بر اعتداء و ياغى‌گريشان استمرار مى‌دادند.

لَيْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ (113)

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (114)

( لَيْسُوا سَواءً) ...(مِنَ الصَّالِحِينَ ) كلمه سواء مصدرى است كه معناى وصف از آن اراده شده، مى‌خواهد بفرمايد:

اهل كتاب همه مثل هم، و مساوى در وصف و در حكم نيستند، براى اينكه بعضى از آنان امتى هستند قائم به عبادت، و آيات خدا را مى‌خوانند و چنين و چنانند، و بعضى ديگر اينطور نيستند.

و از اينجا معلوم مى‌شود كه جمله:(مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ ...) در مقام تعليل است، و وجه عدم تساوى اهل كتاب را بيان مى‌كند.

[معناى امت قائمة و اشاره به فرق بين سرعت و عجله ]

وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (115)

(وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ ...) اينجا منظور از كفر، كفران در مقابل شكر است. مى‌فرمايد: هر كار خيرى كه مى‌كنند از ناحيه خداى تعالى كفران نمى‌شوند، يعنى خداى تعالى شكرشان را بجا مى‌آورد و عمل خيرشان را به ايشان بر مى‌گرداند، بدون اينكه آن را ضايع و بى‌نتيجه بگذارد. هم چنان كه در جاى ديگر فرموده(وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ)  و نيز فرموده:( وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ‌) ...(وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ )

صفحه 65 قرآن

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (116)

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ ...) از ظاهر وحدت سياق چنين بر مى‌آيد كه مراد از اين هايى كه كافر شدند، طايفه‌اى ديگر از اهل كتابند، كسانى هستند كه دعوت نبوت را نپذيرفته‌اند و نه تنها نپذيرفته‌اند بلكه عليه اسلام توطئه هم مى‌كنند و در خاموش كردن نور آن لحظه‌اى كوتاه نمى‌آيند و از هيچ كارى فروگذار نيستند.

و چه بسا مفسرين كه گفته‌اند اين آيه ناظر به اهل كتاب نيست، بلكه به مشركين نظر دارد، و در حقيقت توطئه و زمينه‌چينى است براى داستان احد، كه به زودى بدان اشاره مى‌كند. ولى اين نظريه با جمله‌اى كه به زودى مى‌آيد و مى‌فرمايد(وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ، وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا ...) نمى‌سازد، چون مشركين چنين سابقه‌اى ندارند كه وقتى به مؤمنين رسيدند بگويند ما ايمان آورديم و وقتى به همفكران خود رسيده باشند، سر انگشتان خود را از شدت خشم گزيده باشند. اين وضع با حال يهود تطبيق مى‌كند، و از همين جا روشن مى‌شود كه تا اينجا اتصال سياق آيات به هم نخورده است.

و چه بسا بعضى از مفسرين اين گفته را كه آيه شريفه مورد بحث، به مشركين نظر دارد با اين گفته كه آيه سخن از دورويى مى‌كند جمع كرده و معتقدند كه به يهود نظر دارد، و ليكن اين نظريه خطا است.

مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ فِي هذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (117)

(مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ فِي هذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا ...) كلمه صر به معناى سرماى شديد است. و اگر مطلبى را كه برايش مثل زده (يعنى انفاق يهوديان را) مقيد كرد به قيد (در اين زندگى دنيا) براى اين بوده كه بفهماند، آنان از خانه آخرت بريده‌اند و انفاقشان هيچ ارتباطى به حيات آخرت ندارد. و نيز اگر حرث قوم را مقيد كرد، به قيد(ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ) براى اين بود كه ارتباط آن با جمله بعدى كه مى‌فرمايد(وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ) به خوبى روشن شود.

[عمل فاسد، اثر فاسد در پى دارد]

و حاصل كلام در اين آيه اين است كه انفاق و مخارجى كه يهود در اين زندگى دنيا مى‌كند، با اينكه به اين منظور مى‌كند كه وضع زندگى خود را اصلاح نموده و به مقاصدى كه دارد برسد، ليكن به جز بدبختى و شقاوت، بهره‌اى از آن به دست نمى‌آورد، بلكه آنچه را مى‌خواهد و دنبال مى‌كند، به تباهى مى‌كشاند. پيش خود خيال مى‌كند سعادتى به چنگ آورده ولى آنچه به دست آورده شقاوت است. و مثلش مثل بادى است كه در آن سرماى شديدى باشد و زراعت ستمگران را سياه كند، و اين نيست مگر به خاطر ظلمى كه خودشان به خويشتن كرده‌اند، چون عمل فاسد به جز اثر فاسد، اثر ديگرى نمى‌بخشد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالاً وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (118)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ ...) در اين آيه شريفه، وليجه (خويشاوند نزديك) را بطانه (آستر) ناميده و وجهش اين است كه آستر به پوست بدن نزديك است. تا رويه (ظهاره) لباس. چون آستر لباس بر باطن انسان اشراف و اطلاع دارد و مى‌داند كه آدمى در زير لباس چه پنهان كرده، خويشاوند آدمى هم همين طور است، از بيگانگان به آدمى نزديكتر و به اسرار آدمى واقف‌تر است. و جمله‌(لا يَأْلُونَكُمْ) به معناى لا يقصرون فيكم است. يعنى دشمنان از رساندن هيچ شرى به شما كوتاهى نمى‌كنند.

و كلمه خبال به معناى شر و فساد است و بهمين جهت است كه جنون را خبل هم مى‌گويند، چون در جنون، فساد عقل است.

و در جمله‌(وَدُّوا ما عَنِتُّمْ) كلمه ما مصدريه است و معناى جمله را ودوا عنتكم مى‌سازد، يعنى دوستدار شدت و گرفتارى و ضرر شمايند.

و جمله‌(قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ) مى‌رساند كه دشمنى آنان نسبت به شما آن قدر زياد است كه نمى‌توانند پنهان بدارند. بلكه دشمنى باطنيشان در لحن كلامشان اثر گذاشته است. پس در حقيقت در اين جمله كنايه‌اى لطيف بكار رفته، و آن گاه بدون اينكه بيان كند، در دلهاى خود چه چيز پنهان كرده‌اند، فرموده(وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ) تا اشاره كرده باشد، به اينكه آنچه در سينه دارند، قابل وصف نيست، چون هم متنوع و گوناگون است و هم آن قدر عظيم است كه در وصف نمى‌گنجد، و همين مبهم آوردن ما فى صدورهم بزرگ و عظيم بودن را تاييد مى‌كند.

ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (119)

(ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ ...) ظاهرا كلمه اولاء اسم اشاره و كلمه ها براى هشدار دادن است. و اصل جمله انتم هؤلاء بوده باشد. و كلمه انتم بين ها و بين اولاء فاصله شده باشد، همانطور كه مى‌گوئيم: زيد هذا و هند هذه كذا و كذا اين زيد و اين هند چنين است و چنان است. (در فارسى هم همين كار را مى‌كنيم يعنى به جاى اينكه بگوئيم شما همانهايى كه چنين و چنان كرديد، مى‌گوئيم: هان مگر شما آنهايى نبوديد كه چنين و چنان كرديد. مترجم )(وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ) الف و لام در الكتاب براى افاده جنس است، و چنين معنا مى‌دهد كه شما به همه كتابهاى آسمانى كه از ناحيه خدا نازل شده ايمان داريد، چه كتاب خودتان و چه كتاب اهل كتاب. اما اهل كتاب به كتاب شما ايمان ندارند.

(وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا) يعنى اهل كتاب منافقند، وقتى شما را مى‌بينند مى‌گويند ايمان آورديم.

(وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ) و چون به خلوت مى‌روند، سرانگشت خود را از شدت خشمى كه بر شما دارند مى‌گزند. و كلمه عض گاز گرفتن با دندان با فشار است. و كلمه انامل جمع انمله است كه به معناى نوك انگشتان است. و كلمه غيظ به معناى خشم و كينه است. و عض انامل بر فلان چيز مثلى است كه در مورد تاسف و حسرت و رساندن شدت خشم و كينه زده مى‌شود.

(قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ ...) اين جمله نفرينى است بر آنان در عبارت امر. و اگر اينطور تعبير كرده، براى اين بوده كه جمله به ما بعدش كه مى‌فرمايد(إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ) متصل شده، چنين معنا دهد:

بگو، بار الها بخاطر همين كينه‌اى كه دارند، مرگشان بده، كه تو، به آنچه در سينه‌ها است يعنى در دلها و جانها است دانايى.

إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا لا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (120)

(إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ ...) مسائت كه مصدر تسؤهم است، به معناى بد حالى است، بر خلاف مسرت و سرور كه به معناى خوشحالى است.

[اگر مسلمين صبر كنند و تقوا پيشه سازند، از كينه دشمنان ايمن خواهند بود]

و اين آيه ما را دلالت مى‌كند و به ما مى‌گويد: شما مسلمانان اگر صبر كنيد و تقوا به خرج دهيد از كينه دشمنان ايمن خواهيد بود.

مفسرين در معناى كلمه قائمة اختلاف كرده، بعضى گفته‌اند: يعنى ثابت قدم بر امر خدايند. بعضى ديگر گفته‌اند يعنى عادل و معتدلند، به دو طرف افراط و تفريط گرايش ندارند.

و كلمه آناء جمع انى بكسره همزه، و يا بفتحه آن است. بعضى گفته‌اند: جمع كلمه انو است كه به معناى وقت است. پس آناء يعنى اوقات.

و مسارعه به معناى مبادرت ورزيدن و شتافتن است. و اين كلمه باب مفاعله از ماده سرعت است.

و ظاهرا سرعت در اصل، وصف حركت، و عجله وصف متحرك بوده، (بعدها به خود متحرك هم گفته‌اند مسارع، و گرنه در اصل لغت موارد هر يك غير مورد ديگرى است.) و كلمه خيرات به معناى مطلق اعمال صالح است- چه عبادت، چه انفاق، چه عدل، چه قضاى حاجت و ... و اين كلمه بدان جهت كه هم جمع است و هم الف و لام بر سر دارد از نظر ادبيات استغراق را مى‌رساند. و همانطور كه گفتيم شامل همه انحاى خيرات مى‌شود، و ليكن بيشتر در خيرات مالى اطلاق مى‌گردد. همانطور كه كلمه خير بيشتر در مورد مال استعمال مى‌شود.

خداى سبحان در اين آيه شريفه كلياتى از صفات پسنديده نيكان از اهل كتاب را بر شمرده، اول ايمان به خدا، دوم امر به معروف و نهى از منكر، سوم مسارعت در كار خير و چهارم اين است كه ايشان مردمى صالحند، و به همين جهت همنشينان انبيا و صديقين و شهداء هستند. چون در آيات شريفه:(اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ) ، اهل صراط مستقيم را از كسانى دانسته كه بر آنان انعام شده و مورد غضب قرار نگرفته و گمراه نشدند. و در آيه شريفه‌(فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ ...) فرموده: آنهايى كه مورد انعام خداى تعالى قرار گرفته‌اند، با انبيا و صديقين و شهدا و صالحين هستند و بعضى از مفسرين گفته‌اند:

مراد در اين آيه عبد اللَّه بن سلام و اصحاب اويند.